

## تفسیر سوره یاسین

جلسه هفتم

آیت الله سید مرتضی شبستری (قدس سره)  
تنظیم: سید مهدی شبستری

جلسه هفتم؛ مکان: مسجد ارک.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* يَس \* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ \* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ \* عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ \* تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» (یس، ۳۶/۵-۱).

در زمینه تشریح جمله «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» بحث ما به اینجا رسید که یک وقت اعجاز قرآن را از جنبه ادبی اش مطالعه می کنیم که این مرحله اول بود. که باید در این نما دقت شود تا معلوم شود که قرآن معجزه هست.

مرحله دوم مرحله نظام اجتماعی اسلام بود. حکومت اسلامی تشکیل یافت، و در این زمینه بود که افکار مسلمانان متوجه حقوق و قوانین اسلامی می شد که مرحله دوم اعجاز قرآن، همانا جنبه های حقوقی و اجتماعی قرآن بود.

مرحله سوم، مرحله علم جامعه اسلامی بود؛ یعنی: وقتی جامعه اسلامی تکون یافت قهرا سراغ دانش می رفتند. چون نظام اجتماعی اسلام به سوی علم سوق می داد، و از همین جا شما متوجه می شوید که قرن دوم اسلامی، قرن علم شده بود. آن چنان قرن علمی که تمام شئون و شعبات علمی در قرن دوم اسلامی مورد بحث و مطالعه قرار گرفته است. در همان قرن دوم بود که ریاضیات از جمله: حساب، هندسه، سایر جهاتش، به راستی به اوج رسیده بود. از همین نکته تاریخی که عرض می کنم شما می توانید توجه به

این مطلب پیدا کنید که امروزه اگر چنانچه یک مسافت طولانی را ما، مساحت کنیم، اندازه اش را به دست بیاوریم چندان کار مهمی نکرده ایم. با وسایل موجود امروزی برای فرضاً به دست آوردن مساحت کره زمین می توانیم با یکی از این هواپیماها از شرق به غرب حرکت کنیم. همینطوری که این ماشین با آن کیلومتر شمارش، مسافت بین دو قسمت را بیان می کند. به وسیله هواپیما هم مساحت کره زمین را می توانیم بدست بیاوریم.

دوازده قرن پیش کجا انسان می توانست چنین کاری را انجام بدهد! در حالی که هنوز راه رفتن به مناطق دور را نداشتند؛ یعنی: خیال می کردند که آخر دنیا هندوستان است. دیگر از آنجا به بعد وجود ندارد. از این طرف هم یک فکر دیگری می کردند. نمی دانستند، نرفته بودند، راهش را نرفته بودند تا محیط کره زمین را بگردند. تازه وسیله اش را هم نداشتند.

اما در همان قرن دوم اسلامی، خلیفه عباسی به فکر افتاد که مساحت کره زمین را به دست بیاورد. برادران بنی موسی را که ریاضی دان بودند، اینها را مامور کرد که مساحت کره زمین را به دست آورند. آنها توانستند در دو نقطه آزمایش کنند: یکی در شمال موصل، یکی هم در کنار جیحون. دو دشت هموار بود. آنها آمدند به وسیله اندازه گیری این دشتهای و سنجیدن زاویه ای که از جدی پیدا شد «همان ستاره قطبی» و ضرب کردن آن مساحت به سیصد و شصت، اندازه محیط کره زمین را به دست آورند.

عجیب اینجاست با آن اندازه دقیقی که امروز به دست آورده اند، کمتر از صد متر اختلاف دارد. این دلیل تکامل آنان بود و باز دلیل تکاملشان اینست که در آن زمان به فکر این افتادند که جلو بزنند از دانشمندان یونان که ریاضی دانستن آنها، مخصوصاً در قسمت هندسه و مثلثات دیگر به اوج رسیده و تا به امروز هم چیزی اضافه نشده است. به آن اندازه رسیده بود، یعنی: در موضوع مباحث هندسی هنوز یک کلمه به کتاب اقلیدس اضافه نشده است. با این وصف که ریاضیات یونان تا این درجه بالا بود و کتاب های آنان ترجمه شده بود. همین کتاب اقلیدس هم ترجمه شده بود. در آن زمان از بس اینها نبوغ ریاضی پیدا کرده بودند به فکر این افتادند که مسائل حل نشده، در هندسه یونان را حل کنند و چیزهایی پیدا کردند که البته مناسب این بحث نیست. منظورم این جمله است که در قرن دوم اشتیاق به علم در میان مسلمانان پیدا شد و به علوم مختلفه وارد شدند.

قرآن مجید برای این سطح؛ یعنی: سطح علمی، که البته شعاعش تا به زمان ما

می‌کشد؛ یعنی: سطح علمی الآن بالاتر شده است. قرآن برای این طبقه و این سطح معجزه خاصی دارد که خیلی از مباحثی که دیگران با ترس و لرز بیان می‌کنند قرآن مجید با قاطعیت بیان می‌کند. عجیب اینجاست قاطعیتی را هم که پیش می‌کشد دیگران نمی‌توانند به آن انتقاد بکنند. قبل از این که این جمله اخیرم را شرح بدهم، لازم می‌دانم راجع به تکوینیات؛ یعنی: اوضاع جهان چند کلمه ای عرض کنم.

پیدایش تحول و تطور جهانی را به دست آوردن کار مشکلی است. زیرا به اندازه ای اوضاع جهان، دقیقه به دقیقه تحول و تطور پیدا می‌کند که وضع هزار سال پیش، تا چه رسد وضع چند میلیون سال پیش، تا چه رسد وضع میلیاردها سال پیش، این را به دست آوردن - در اثر این تحول - خیلی مشکل است. یک نمونه ساده بگویم، یک نقاش زبردستی را شما پیدا بکنید رسام. یک پیرمرد جا افتاده را هم به او نشان بدهید مثلاً هفتاد ساله. بگوئید که شما که نقاشی بلد هستید بیابید شکل جوانی این پیرمرد را الان نقاشی کنید. مگر می‌تواند اینکار را بکند؟ برای اینکه سیمای شخص از جوانی تا پیری خیلی فرق می‌کند. مثلاً ممکن است در جوانی پشت بینی و دماغش فرورفتگی داشته باشد، در دوران پیری برجستگی داشته باشد. ممکن است فرضاً ابروهایش در دوران جوانی فاصله دار باشد، در دوران پیری پیوستگی پیدا کند. ممکن است وضع دندانهایش در دوران جوانی قیافه صورت او را مدور کرده باشد، یعنی دایره وار. اما در دوران پیری قیافه صورت او کشیده تر شده باشد. ممکن است فرضاً چشم او در دوران پیری گودی یا به عکس پف کرده نشان بدهد، در صورتی که در دوران جوانی به عکس باشد. در دوران جوانی چهار شانه باشد، در دوران پیری یک آدم لاغر اندامی باشد فرضاً. *إلی ما شاء الله* تفاوت قیافه دوران جوانی و پیری است. من خودم در خودم این مطلب را آزمایش کرده ام و می‌توانم ثابت کنم. من عکس دوران هفده سالگیم را دارم. هر چه نگاه می‌کنم و آینه هم جلوی چشمم، می‌بینم به خود من شباهت ندارد. این عکس را خودم برای خودم انداخته ام، می‌بینم جوانی هفده سالگی من کوچکترین شباهتی به وضع امروزم ندارد. البته می‌توانید بگوئید که خوب الان ریش داری. خیر منهای ریش حساب می‌کنم می‌بینم باز تفاوت دارد.

این وضع یک نفر آدمی زادیست که شصت یا هفتاد سال عمر کرده است. این همه تفاوت دارد که یک نقاش با دیدن وضع موجود، نمی‌تواند نقش شصت سال جلوتر را

بکشد. در صورتی که تحولی که در زمین و در این فضاها پیدا شده است، در ظرف میلیون‌ها سال، خیلی خیلی بیشتر از این است.

اولاً: خیلی از این دریا‌های بزرگ را که شما می‌بینید مسلماً میلیون‌ها سال پیش خشکی مطلق بوده است. آن جاهائی که الان شما دشت و صحرا می‌بینید میلیون‌ها سال پیش اقیانوس‌های خیلی بزرگ بوده است. اساس تئوری استخراج نفت از همین جا پیدا شده است، چیز دیگری نیست. این که می‌روند یک جاهائی را فرضاً برای استخراج نفت حفاری می‌کنند، آن جاهائی را حفاری می‌کنند که قبلاً به وسیله علم کشف شده باشد که دریا بوده است تا بتوانند مطمئن بشوند که در آن دریاها حیوانات دریائی زیاد بوده است و در اثر مرور زمان زیر خاک‌ها رفته و مانده و مبدل به ماده روغنی شده است. چیز دیگری نیست. دریاها خشکی شده، خشکی‌ها دریا شده، جنگل‌های خرم و سرسبز منطقه قطبی شده، حتی وضع قطب هم عوض شده است. الان آن جائی را که شما قطب تصور می‌کنید، آن جائی را که منجمد شمالی تصور می‌کنید معلوم نیست صد هزار سال پیش همان جا قطب بوده است! ای بسا آن جا قطب نبوده است، شاید در اثر این وضع گردش زمین یواش یواش استوا به قطب و قطب به استوا مبدل شده است. ما این را دلیل نداریم که همان جا که الان قطب است صد هزار سال پیش هم همان جا قطب بوده است. این حرف اساسی نیست. شواهد علمی زیادی هم به این مطلب داریم پس این تحول در زمین شده است. این تحول را به فرمول علمی آوردن این کار همه کس نیست. بشر نمی‌تواند این تحول را بیابد و به فرمول بیاورد. ممکن است بیابد، اما نمی‌تواند یک نظم ثابتی پیدا کند. چرا؟ زیرا تحول زیاد شده است. شاید عدد تحولاتش معلوم نباشد. چرا؟ به خاطر این که کیفیت استخراج گم شده است، یعنی: رشته در دستش نیست. چرا؟ به خاطر این که افکار گوناگون مغز او را هم متحول کرده است.

خواهشمندم به این کلمه دقت کنید. آدم خیال می‌کند که هزار سال پیش طرز تفکر بشر همین بوده که الآن است. در صورتی که این اشتباه است این طرز تفکر زاینده تحولات جهانی است چون زاینده تحولات است ممکن است آن چیزی را که ما ناشدنی تصور می‌کردیم امروز شدنی شده باشد. آن چیزی را که شدنی تصور می‌کردیم امروز ناشدنی باشد. تا همین چند سال پیش بود، در حدود چند هزار سال، دانشمندان جهانی معتقد

شده بودند که خرق و التیام در افلاک محال است. آدم نمی تواند شکافی در آسمان ها ایجاد کند. اساسا می گفتند که آسمان شکافته نمی شود نه این که ما زورمان نمی رسد، اما به چشم خودمان دیدیم شکافتند و رفتند و خاکش را آوردند و تجزیه کردند و در همان جاهائی که اینها می گفتند نمی شود رفتند و گردش کردند و پرچم هم نصب کردند و آمدند. لذا می آمدند می گفتند که معراج پیغمبر اسلام (ص) می بایست جسمانی نباشد می گفتیم، چرا؟ می گفتند آخر جسم که به آسمان نمی رود محال است که آسمان شکافته شود. معلوم شد که شکافته شد. اما قرآن از اول می گفت آسمان شکاف بردار است همان زمانی که جامعه بشری قضاوت می کرد که آسمان شکاف بردار نیست و در فلسفه اش می گفت خرق و التیام محال است. در همان زمان، قرآن می گوید: «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» (الانشقاق، ۱/۸۴)، و می گفتیم که مقصود روز قیامت است. خوب اگر مقصود روز قیامت باشد، بالاخره آسمان قابل منشق بودن هست یا نیست؟ این را می رساند پس همان روز که مردم جهان می گفتند که آسمان قابل شکاف برداشتن نیست، پیغمبر اسلام (ص) فرمود: «قابل شکاف برداشتن هست». بعد هم عملا دیدیم که شکاف برداشت. به آسمان رفتند. به افلاکی که اینها می گفتند، رفتند و کارهائی انجام دادند.

این کلمه را گفتن باز تا حدی ممکن است، اما فرمول درست کردن مشکل است. ببینید چقدر قشنگ می فرماید که: این زمین را اول «دحوش» کردیم، زمین «مدحو» را کوه دارش کردیم، زمین کوه دار را آب دارش کردیم، از زمین آب دار، زنده ها را پدید آوردیم. صحبت یک دقیقه وقت برد، نیم دقیقه وقت برد. خوب این زمین را «دحوش» کردیم «دحو» را کوه دارش کردیم، کوه دار را آب دارش کردیم، آب دار را زنده دارش کردیم. آنوقت بعدش هم می فرماید که: همین زنده ها را از روی زمین بر می چینیم، با این که اول کوه ها را برمی داریم، بعد آب دار بودنش می رود، بعد هم دیگر روی زمین زنده باقی نمی ماند. این ها را قرآن فرموده است. سیر جهانی است. یک دقیقه صحبت است. اما صحبت میلیاردها سال است که در این فرمول جمع کرده است. جریان یک میلیارد ساله جهانی در چند جمله ای، که در ظرف کمتر از یک دقیقه گفته می شود بیان می کند. یک چنین چیزی آیا از عهده بشر ساخته است؟ بشر می تواند این کار را بکند؟ که اوضاع یک میلیارد ساله را در مدت کمتر از یک دقیقه به قیافه فرمول علمی در آورد؟ یک جا می فرماید

که: «وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا... وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا» (النازعات، ۷۹-۳۰-۳۲)؛ «أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ» (الانبیاء، ۲۱/۳۰)، یک جای دیگر: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا \* فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا \* لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا \* يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ... فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا» (طه، ۲۰/۱۰۵-۱۰۸) اینها همان فرمول ها بود اول زمین، بعد دحو الارض، بعد آفرینش جبال، «أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا»، بعد از آن پیدایش آب «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»، بعد از آن ریخته شدن کوه ها و از بین رفتن آنها، بعد از آن صاف شدن روی زمین، بعد از آن رفتن ماده حیاتی یعنی: آب، بعد از آن رفتن زندگی از روی زمین. این دوره به این طولانی را انسان روی فرمول بیاورد که هر کدامش را تک تک دانشمندان مورد مطالعه قرار می دهند می گویند که جز این نمی تواند باشد. این جا نتیجه گیری از عرایض بود. هر جمله اش را می گویند جز این نمی تواند باشد.

شما ملاحظه بکنید اگر قبلا زمین، این حالت جامد بودن - یعنی: خاک بودن - را پیدا نکرده بود، به همان حالت گاز بودن و مایع بودنش باقی می ماند. در آن صورت کوه معنا داشت؟! یا باید اول جامد بشود بعد کوه دار بشود! کوه بعد از آن. و لذا قرآن هم می فرماید: اول دحو بعد «وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا». باز حسابش را بکنید اگر روی زمین کوه نداشت، همه اش مسطح، مثل پوست هندوانه می شد، آبی در آن صورت بر روی زمین باقی می ماند؟! اصلا ممکن بود یک قطره آب در روی زمین باشد؟ چرا؟ مجتمع ندارد - یعنی: جایی ندارد که در آنجا جمع بشود - وقتی مجتمع نشد با آن حرارتی که به زمین تابش می کند، همه بخار می شد به طرف آسمان می رفت. می گوئید خوب دوباره بر می گردد، باران می آید بر می گردد. باران با چه می شود؟ باران با کوه ها ایجاد می شود. کوه نباشد باران معنا ندارد. «وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَبَّاجًا» (النبأ، ۷۸/۱۴)؛ باید کوهی باشد که باران بیاید، چون باران نتیجه فشرده شدن ابر است، فشار هم مقاومت لازم دارد. باید بادی بفشارد، کوهی هم مقاومت نشان بدهد. و لذا در دشت های بزرگ روی زمین جز باران های موسمی نمی بارد. باران موسمی معنایش چیست؟ یعنی: ابری در جای دیگر تکون می یابد در کوهستان ها، به واسطه موقعیتش، از آنجا حاضر و آماده اش به این بیابان می آید و می بارد. به این جهت موسمی می شود و اگر جای دیگر هم کوهستان نبود از آنجا به اینجا

نمی آمد.

به هر حال این کوه ها باید باشد، تا بارانی باشد، تا بخار بشود و دوباره به روی زمین برگردد، و الا از کجا برگردد؟ اگر هم باران آمد مثل همان بادیه ها، مثل این بیابان ها، اگر بنا بود که زمین صاف بود، اگر بالا هم می آمد باز نتیجه ای نداشت. کما این که شما در آن دشت های بزرگ می بینید که همیشه وسایل زندگی نیست، نه علف هست، نه شهری ساخته می شود، نه باغی هست، نه زراعتی هست، با این که باران های خیلی سنگین هم می آید. چرا؟ صاف است؛ رد می شود می رود. به کجا می رود؟ به آن جاهایی که کوهستانی است. کدام کوهستان؟ این کوهستان های این جوری؟ خیر، دریاها. بهترین کوه ها در دریاها است. این دریاها در حقیقت دره های آن کوهستان های بزرگیست که پر از آب شده است و الا دریا غیر از دره و کوه چیز دیگری نیست. پس بودن کوه برای پیدایش آب و حفظ آب و بهره برداری آب ضرورت دارد. همه اینها به وسیله کوه هاست. وقتی کوه ها برطرف شد دیگر امکانات زندگی پی کارش می رود. همه اینها به وسیله کوه هاست. همه اینها مطابق عقل و علم است، اما از کی؟ هزار و چهارصد سال بعد از نزول قرآن. به آن روز می رویم و می گوئیم پیغمبر اسلام (ص) از کجا یاد گرفته است؟ اگر بگوئیم دیگران می دانستند و از آنها یاد گرفت! می بینیم خیلی چیزها را به عکس آنها می فرماید. آنها می گفتند که: آسمان شکاف بردار نیست! او می فرمود: هست. درست ضد آنها؛ آنها می گفتند: زمین حرکتی ندارد. این آمد فرمود: خیر، زمین حرکت دارد. به دلیل این که من برایش لنگر آفریده ام. اگر زمین حرکت نمی کرد برایش لنگر لازم نبود. قرآن صراحتاً می فرماید که: کوه ها را من برای زمین لنگر آفریدم. انسان یک چیز بلندی درست بکند، یک مناره ای، بگوید مردم من این را لنگر برای این ساختمان آفریدم. همه می خندند. می گویند آقا چیزی که متحرک نیست لنگر لازم ندارد. ماشین است که لنگر لازم دارد که آن را ترمز می گویند. کشتی لنگر لازم دارد و الا چیزی که حرکت ندارد لنگر معنایش چیست؟

قرآن صراحتاً می فرماید: من این کوه ها را لنگر آفریده ام؛ یعنی: این متحرک است که لنگر آفریدم. قربان آن مولی برویم که ما را به این نکته ها آشنا کرده است. أمير المؤمنين (ع) در اولین خطبه ای که در نهج البلاغه ثبت شده است در آن خطبه می فرماید: «و تَدَّ

بالصخور میدان ارضه؛ خداوند متعال با این صخره های کوهستان، همین تخته سنگ ها، میخ کوبی کرد در مقابل حرکت زمینش؛ میدان ارضه»<sup>۱</sup>. اگر از آنها یاد گرفته بود باید حرف آنها را می گرفت چرا نقطه مقابلش را می فرماید؟ بگوئیم افکاری بود که افرادی داشتند، و لو به پیروی از انبیاء گذشته. تورات، انجیل، کتاب های آسمانی قبلی. از آنها این پیغمبر اسلام (ص) گرفته است و می فرماید: اینجا دیگر وضع بدتر می شود. چرا؟ خود آنهایی که صاحبان آن کتاب ها هستند خودشان به طور قاطع این حرف ها را نمی توانند بزنند. او چطور می شود حرف را از آنها بگیرد و قاطع حرف بزند؟ خود این مطلب که انسان قاطع حرف بزند این دلیل اینست که نمی تواند مقلد دیگری باشد.

اما شما کتاب جرج زیداق را نگاه کنید؛ «تاریخ تمدن اسلامی» چون خودش مورخ است، و قدرت استنباط تاریخ را دارد، آنجا دیگر نمی گوید که چنین می گویند. خودش به طور قاطع حرف می زند که این که در باب أمير المؤمنين (ع) یک کلمه ای گفته که نه پیش از او کسی گفته و نه بعد از او کسی گفته است. این حرف فقط مخصوص اوست، از دهان او درآمده و این حرف را زده است، اما به طور قاطع. عبارتش این است می گوید که: إن سقيفة بني ساعدة لم تكن خالية من دسيئة أبي سفيان؛ آن جمعیتی که در سقيفة بني ساعدة جمع شدند درست است اَبوسفیان در آنجا نبود اما از دسيئة اَبوسفیان هم خالی نبود. ببینید چه محکم می گوید، قاطع. دو دل نیست، مردد نیست، نمی گوید که به نظرم می آید که در سقيفة بني ساعدة اَبوسفیان دستی داشته است! یا بگوید که گمان می رود این جور باشد یا بگوید احتمال است که این جور باشد. اِبدًا. قاطع، قرآن هم به طور قاطع می فرماید که این مطلب چنین است، آن مطلب چنان است. اگر از دیگران گرفته بود، آنجا نمی توانست حرف بزند ولو نعوذ بالله دروغگو بود، قاطع نمی توانست حرف بزند. چرا؟ می ترسید فردا یک نفر بیاید مدرکی نشان بدهد که مطلب به این صورت نیست ابرویش برود. ولو از ترس ابروریزش نمی توانست قاطع حرف بزند تا چه رسد قاطعیتش را مجسم هم بکند با ضعف خودش.

این را شرح بدهم. به یک دانشمند فرانسوی گفتند که تو که آنقدر به قرآن سمپاتی پیدا کرده ای و به اسلام معتقد شده ای، مبنای فکرت چیست؟ گفت خیلی جالب است. اگر قرآن کلام آسمانی نبود این شخص می گوید کلام خداست، باید غرضی داشته باشد



که بگویند. یا پول می خواست، یا ریاست می خواست، یا عیش و نوش و لذت می خواست. بالاخره یک هدفی داشت. اقلش این بود که می خواست اسم و رسم دار بشود. حالا که این طوری است آن آدمی که برای این هدف ها، حرف را به خدا نسبت می دهد خودش را عاجز قلمداد نمی کند. تو می خواهی کلاه کسی را برداری پنجاه هزار تومان بلند بکنی، می آئی به او بگوئی که آقا خبر داری بنده حقیر، آسمان جل هستم، یک شاهی هم پول ندارم، هیچ اعتبار بانکی هم ندارم، هیچ مستغلاتی هم ندارم، هیچ کاری هم از من ساخته نیست، عملگی هم نمی توانم بکنم، اما یک پنجاه هزار تومان به من بده؟ این جور می گویم؟ یا می گویم آقا پنجاه هزار تومان به من پول بده، من یک روزی بدردت می خورم، من با فلان کس مربوط هستم کارت را درست می کنم. من کارهای زیادی بدم یک روز می آیم برایت یک ابتکاراتی نشان می دهم که میلیون ها استفاده بکنی. بگذار یک کمی فکرم آسوده بشود. آن کسی که می خواهد از تو پول بلند بکند خودش را صاحب قدرت نشان می دهد. این خاصیتش است. آئی که می خواهد فرضاً به ریاستی برسد، او می گوید که به من رای بدهید در ظرف دو ساعت ترافیک تهران را درست می کنم، من این قدرتش را دارم، من می توانم هر کس را سر جای خودش بنشانم. همیشه بلوف می زند. هر کس برای هر یک از این مقاصد بخواهد دروغ بگوید، آنهم دروغ به این بزرگی، که من مبعوث به همه جهانیان هستم و کتاب هم کتاب آسمانی است و دارای همه علوم پنهانی و آشکار است، این نمی آید خودش را عاجز نشان بدهد. مگر این که جداً ببیند که خودش هیچ کاره است همه کاره اش خداست.

آن فرانسوی این را گفته است. گفت: من وقتی به این آیه قرآن نگاه کردم: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَا خَدْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» (الحاقة، ۴۴-۴۷)، اگر این شخص، یعنی پیغمبر اسلام (ص)، یک کلمه از خودش به ما بچسباند ما قدرت خودمان را به کار می اندازیم رگ های گردن او را می بریم. یک نفر هم نمی تواند جلوی کار ما را بگیرد. پیغمبر (ص) خودش را این جور معرفی می کند. معنایش این می شود که اگر من یک کلمه به خدا ببندم خدای قادر به همه چیز، رگ های گردن مرا می برد و شما و هیچیک از عوامل جهانی جلوگیری نمی تواند بکند. این کلمه را در حق خودش می فرماید. خودش را عاجز نشان می دهد که من کار دستم نیست کار

دست خداست. پس کسی که تا این درجه از خود ضعف نشان می دهد با بیان کردن آن همه مطالب به طور قاطع، چطور پروا نکرده؟ چطور نترسیده که یک نفر بیاید بالای دست او به حساب، دستی داشته باشد. حرفی بهتر از حرف او بزند. آنوقت فریاد بزند: «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»؛ این جور قاطع!! که: اگر انس و جن جمع شوند تا قیامت پشت سر هم قرار بگیرند به همدیگر کمک نکنند، «وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (الإسراء، ۱۷/ ۸۸)؛ «اما نمی توانند مثل این قرآن را بیاورند». این جور می شود قاطع حرف زد؟! آن هم کتاب هائی که پر از مبانی علمی است راجع به پیدایش جهان و سیر نهائی این جهان. یعنی: پیشگوئی یک میلیارد سال، ده میلیارد سال پیش و باز پیشگوئی ده میلیارد سال بعد از این، با این تحولاتی که شده و بیشتر فرمایشاتش مخالف نظریات زمان خودش باشد. یعنی: دانشمندان آن روز به عکس این می گفتند. آنها می گفتند زمین ساکن است، او آمد فرمود متحرک است. آنها گفتند آسمان قابل شکافته شدن نیست. او آمد فرمود آسمان قابل شکافته شدن هست حتی بالا دست آن را هم فرمود. گفت نه تنها قابل شکافته شدن هست خود من هم به آسمان رفتم و آمدم که همان معراج باشد. درست نقطه مقابل آنها را می فرماید. پس معلوم می شود که از کسی یاد نگرفته است، در زمان خودش از دیگران نبود که یاد بگیرد، خودش هم به عنوان احتمال نمی فرماید قاطع می فرماید، خودش هم داعیه دارد. می فرماید: چون راستگو هستم همه باید به حرف من گوش بدهند. چطور می گوئی راستگو هستم این همه حرف ها را می زنی؟ آقلاً یکی از حرف ها را، دروغش را در بیاورید! الان هزار و چهار صد سال از آن زمان گذشته است. تمام دانشمندان هم نشسته اند، فکر کرده اند یکی از این فرمول ها، یکی از این تئوری های علمی یا یکی از اینها را خلافتش را ثابت بکنند. چرا نمی توانند ثابت بکنند؟ این که اگر کتاب آسمانی نبود، از مغز یک بشری هزار و چهار صد سال پیش ترشح کرده است. یک بشری از مغزش آن چنان ترشح بکند که هزار و چهار صد سال همه دانشمندان جهان نتوانند یک واوش را الف بکنند! یک حرفش را عوض نتوانند بکنند! یک کمی پس و پیش نتوانند بکنند. خیلی عجیب است برای من! جداً عرض می کنم. یافتن این مطلب که آدم بیابد که این زمین قبلا کوه نداشت بعد کوه دار شده است به طور قاطع می فرماید. یک وقت مثل دانشمند امروزی فرضیه درست می کند. می گوید که ما برای این که این

وضع کوه ها را مطالعه بکنیم، فرض می کنیم این کوه ها بعدا پیدا شده و چنین پیدا شده است. فرض می کنیم. خودش می گوید که این فرضیه من تا روزی که فرضیه دیگری پیدا شود درست است. خودش قاطع نیست. اما این نه، به طور قاطع می گوید که این بوده و جز این نیست. همین طور بوده و همین طور هم خواهد شد. این قاطعیت جز از علام الغیوب از کس دیگر ساخته نیست، یعنی: خدا که این جهان را آفریده، به طور قاطع می تواند بگوید که از کجا به کجا آمده است و از کجا به کجا می رود. پس این کلام، کلام پیغمبر (ص) نیست، کلام، کلام علام الغیوب است. یعنی: کلام الله است. «یس \* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»؛ «قسم به آن قرآنی که حکیم است»، یعنی: هر مطلبی را سر جای خودش درست قرار داده است. فرموده کوه این جوری بود، درست است. فرموده دریا این جوری می شود، درست است. تا جایی می رود که وضع نابود شدن دریاها و ستاره ها را بیان می کند. اما هر کدامش را به یک عبارت خاصی می فرماید. نمی فرماید که: «وَإِذَا الْبِحَارُ يَئِسْنَ، یک چنین کلمه ای قرآن ندارد. یک روزی می رسد که دریاها خشک می شود خیر. این عبارت قرآن نیست. تعبیر قرآن اینست: «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» (التکویر، ۶/۸۱)؛ «یک روزی می آید که این دریاها تماما در اثر تابش حرارت از میان می رود». آن عاملش را بیان می کند، «سُجِّرَتْ». یا مثلا در مورد ستاره ها که صحبت می فرماید، یک قلم نمی فرماید که یک روزی می آید که این ستاره ها از میان می روند، این جوری حرف نمی زند که هر کس بلد باشد که بله، یک روزی می آید که این جهان فانی می شود. این را همه می دانند. ببینید چه تعبیری دارد: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» (التکویر، ۲/۸۱)، «وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» (الانفطار، ۲/۸۲)؛ یک روزی می آید که این ستاره های آفتابی، تعبیر بکنیم ستاره های ثابت، اینها نورشان از دست می رود. یک روزی هم می آید که این ستاره های سیار پراکنده می شوند. این جا تعبیر «انْتَثَرَتْ»، آنجا تعبیر «انْكَدَرَتْ» است این تفاوت قائل شدن و به طور قاطع گفتن، جز از علام الغیوب ساخته نیست. پس این قرآن، قرآن حکیم و کتاب الهی است.